

## شهيد جهانگير لطفی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

|                 |             |
|-----------------|-------------|
| احمد            | نام پدر     |
| ۱۳۴۴/۱۲/۰۶      | تاریخ تولد  |
| بوشهر - دشتستان | محل تولد    |
| ۱۳۶۲/۱۲/۱۲      | تاریخ شهادت |
| طلایه           | محل شهادت   |
| تک تیرانداز     | مسئولیت     |
| پاسدار          | نوع عضویت   |
| پاسدار          | شغل         |
| سوم راهنمایی    | تحصیلات     |
| خون             | مدفن        |

## زندگینامه

### زندگینامه شهید

در سال ۱۳۴۴ در فصل زمستان که سردی فراوانی بر خانه و خانواده حاکم بود کودکی متولد می شود که گرمی را به ارمغان می آورد. نام او را جهانگیر گذاشتند، از آن جا که جهانگیر فرزند اول خانواده بود شادی فراوانی را به پدر و مادر بخشید. پدر ایشان احمد نام دارد و مادر او ماه نساء. پدر شهید کارگر ساده ای بود که اگر روزی کاری جهت انجام دادن نبود می بایست در خانه نشسته و تنها با توشه ای که از بازوانش ذخیره کرده است قوت نماید. خانواده ای که سخت بی بضاعت بودند، نمی دانم این چه رازی است که تمام پا برهنگان و گرسنگان در ادوار تاریخ اسلام را حامی بودند. از صدر اسلام گرفته تا کنون نقطه مقابل ابوسفیان ثروتمند ابوذر غفاری پابرهنه است و این رسم تاریخ است. خلاصه آن که زجر فراوان زندگی را به کام خانواده تلخ کرده بود. آن پدر اهل روستای طلحه بوده است و بعداً به روستای خون مهاجرت می نماید، آن شهید و الامقام از بدو تولد تا هنگام شهادت در همان روستا زندگی می نموده است. شهیدی که در مهرماه سال ۱۳۵۱ بر آن می شود تا در راه تحصیل و تهذیب نفس قدم به مدرسه گذارد. اینک او کودکی است که چندان منزلت تحصیل را نمی داند اما رسالتی که پدر و مادر بر دوش دارند او را به سوی مکتب مدرسه رهنمون می کنند. فردی به نام آقای کمالی معلم کلاس اول او می شود و به تدریس آن شهید مبادرت می ورزید. اگر کلام مولا علی (ع) را به خاطر آوریم که فرمودند: «هر کس کلمه ای به من بیاموزد مرا بنده خود ساخته است» منزلت آن معلم و الامقام بهتر روشن می گردد. روزی جهانگیر شاگرد معلم بود و اینک این معلم است که باید محتاج شفاعت جهانگیر باشد.

شما را می گویم ای شهید! کلام مولایت علی (ع) را به خاطر بسپار و شفاعت معلمانت را و ما گناهکاران و اسیران هوای نفس را فراموش مفرما. آقایان دوراهی صفایی و فخرایی نیز از معلمان آن شهید بودند که در مقطع دبستان در امر تدریس او همت ها ورزیده اند. به هر حال دوران دبستان را با تمامی مشقاتی که داشت پشت سر می گذارد. در مقطع راهنمایی مشکلات فزونی می یابد چرا که در آن روستای محروم که متأسفانه بعد از گذر ۲۵ سال از ظهور انقلاب هنوز هم بوی محرومیت از آن به مشام می رسد. مدرسه راهنمایی وجود ندارد و آن کودکی که تنها ۱۰-۱۱ سال بیشتر ندارد اینک باید کیلومترها مسافت را طی کند تا در یکی از روستاهای هم جوار که نه آبی و نه برقی و نه راهی دارد مشغول به تحصیل شود. آب و برق بماند. اما راه از نیازهای اولیه است که اگر نباشد منجر به ترک تحصیل می گردد. خلاصه آن که او در سال ۱۳۵۷ به تنگ زرد که یکی از روستاهای بخش بوشکان می باشد مراجعت می کند تا در منزل یکی از بستگان که اسد اسفندیاری نام دارد اسکان یابد و روزانه مسیر ۵ کیلومتری تنگ زرد - فاریاب را طی می کند تا از تحصیل محروم نماند. هر روز باید مسیر رفت و برگشت ده کیلومتری این روستا را طی می کرد تا بتواند از تحصیل باز نماند. روزی به دلیل طغیان رودخانه و روزی به دلیل سرمای بسیار خشمگین و ... نمی توانست به موقع در کلاس حاضر شود. علی رغم این مشکلات او توانست به تحصیل خود ادامه دهد و در مدرسه ابوذر غفاری فاریاب نام نویسی کند. جالب آن که در تمام مدت تحصیل در این مدرسه او به عنوان شاگرد ممتاز آن مدرسه شناخته می شد و مرتباً مورد تشویق و معلمان خود قرار می گرفت. این خود باعث می شد تا او به درس بیشتر دلگرم شود.

جالب است بدانید که پدر شهید مدت هفت سال از داشت فرزند بی بهره بود و خداوند متعال در طول ۷ سال اول ازدواج فرزند را از او دریغ می کرد. خلاصه آن که دوران راهنمایی نیز به پایان می رسد. اینک دوران دبیرستان در پیش است. متأسفانه بخش بوشکان فاقد دبیرستان بود و شهید علی رغم آن که استعدادهای درخشانی نیز داشت از تحصیل باز ماند و به زادگاه خود جهت کمک بخشیدن به پدر خود مراجعت کرد. مدت ها به کارگری پرداخت تا دست هایش گل مشت می ساخت. کوله بار هیزم و گاه با شانه های او آشنا بود و چه کوله بارهای گاهی که کرده نحیف او را لمس کرد.

پس از گذار مدت ها تصمیم می گیرد که راه جبهه را در پیش گیرد و این احساس نیاز در خود پرورش داد و نهایتاً به جبهه شتافت. لازم به ذکر است که پس از شهید جهانگیر لطفی خداوند سه فرزند پسر دیگر نیز به آن خانواده عطا فرمود که سلیمان، نوشاد و بهرام نام دارند. دایی ها آن شهید نیز سهراب، جعفر، خدا بخش و الله بخش نام دارند، که برای همه آن عزیزان آرزوی صبر داریم و شکر گزار آنها.

## نحوه شهادت شهید از زبان برادر بزرگوارش

در مورخه ۱۲/۱۲/۶۲ در منطقه عملیاتی خیبر آن شهید به لقا **اللهم پیوستند**. پس از شهادت ایشان هیچ اطلاعی از پیکر او نداشتیم. مدت ها گذشت حتی نمی دانستیم که ایشان به اسارت رفته اند یا این که به مقام رفیع شهادت دست یافته اند. ایشان تا مورخه ۱۲/۴/۷۶ هم چنان مفقود الجسد بودند تا آن که از طریق گروه های تجسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بنیاد شهید انقلاب اسلامی در همان منطقه ای که عملیات رخ داده بود، قسمتی از بدن مطهرش به همراه کفش و کلاه و لباس مندرس و فرسوده او به همراه پلاک شناسایی او یافت شد. پس از کشف جسد در زیر خروارها خاک بیرون کشیده شد و به خوزستان منتقل گردید. از اهواز نیز به برازجان انتقال یافت و سپس در میان انبوه عزادارن و دوستدارانش در گلزار شهدای روستای خون دهن گردید.

## صفات اخلاقی شهید :

آنان که عمق جانیشان با خاطرات آن شهید انس گرفته است و آنان که پرواز تا معراج عشق را آرزو دارند نیک به گوش باشند. آنان که می خواهند به بردگی شیطان کشیده نشوند نیز. جنگ حقیقی جنگی نیست که بر سلاح تکیه دارد، که جنگ حقیقی جنگی است که در درون تو در حال جدال است. اگر در این جدال پیروز گشتی باب شهادت نیز به یقین بروی تو گشوده خواهد گشت...

شهید لطفی نیز در دو جبهه در جدال بود. جبهه درون و جبهه بیرون و آن گاه که بر جبهه درون غالب گشتی دیگر در جبهه بیرون به سادگی غلبه بر شیطان امکان پذیر است. اگر می خواهی خاطره آن جوانی را که سال های سال گمنام بود دریابی تو را با وظیفه ات آشنا می کنم که اول خود را و سپس تو را.

پیام اسلام اطاعت است نه هر اطاعتی بلکه اطاعتی که از عشق به ولی زمان خود برخیزد، سرزمینی که شهید لطفی ۱۲ سال در آن آرمید تا تنها تکه های استخوانی از او یافت شود در آینده همان طور سخن خواهند راند که امروز سرزمین بدر و حنین سخن می گویند. بدر و حنین و طلائیه و شلمچه همه و همه به ما آموختند «چه بکشیم و چه کشته شویم پیروزیم» آری شلمچه چه نیک کلام امام راحل را تفسیر کرد. تفسیر دیگر این کلام نهفته در خونی است که در رگهای من و تو در جریان است. امروز نیز خاک بوشکان قدمگاه مردانی است که هر چند دست خود را در رضای حق باخته اند، اما با عهدی که با سید و سالار خود ابوالفضل العباس (ع) بسته اند همچنان پایدارند. افرازا را می گویم. آری قاسم افراز را که هر گاه روی او را می بینم بی درنگ به یاد جوانمردهای ابوالفضل العباس (ع) می افتم. از خود باز پرس آیا از تو نیز قطره خونی در راه حق چکیده است؟ شاید بگویی که باب جهاد بسته است. آری، اما باب جهاد اکبر باز است. پس بشتاب که دور نشده است نکند نفس ها از حرکت باز ایستند و شرمنده رهسپار گور شویم. شهید جهانگیری در مراسمهای حضرت سیدالشهداء (ع) شرکتی فعال داشت و همان مکتب بود که او را روانه جبهه عاشورای ثانی نمود. در طول دوران جنگ نیز قبل از اعزام مشغول جمع آوری کمک های مردم بود جهت ارسال به جبهه. لازم نیست قطره خونی از تو چکیده باشد همان قدر که آن روز آرزو را داری نیک در می یابی. چه می گویم ایشان تمام نمازهای یومیه خود را در مسجد و حتی المقدور به جماعت به جا می آوردند. ورد کلام او التماس دعا برای آقا امام زمان (عج) بود آن شهید در روستای خود دوستانی داشت که نمی دانم چقدر نسبت به اهداف او هم اینک وفا دارند.

هوشنگ شریفی، علی اسماعیلی، رحمان زنگنه، غلامحسین شریفی و... ما نیز درود خود را نثار دوستان شهیدی می کنیم که اینک خداوند دوست اوست و در جوار رحمت او آرمیده است. آن شهید که درود و رحمت خالصان و برگزیدگان خدا بر او باد نقش تخریب چی را در جبهه برعهده داشت، آنان که جنگ را دریافتند بهتر می دانند که تخریب چی کیست و رسالت او چیست؟ تخریب چی یعنی نزدیک ترین رزمنده به دشمن و همواره کننده صراطی که رزمنده راه خدا می خواهد در آن پای گذارد.

یکی از رزمندگان هم رزمش می گوید: «چون خواستیم رسته بندی شویم اصرار می کردند که نیازمندی جنگ در کجا بیشتر است و خطرناک ترین رسته کدام است؟ گفتند تخریب چی، چرا که اگر به دست دشمن نیز گشته نشوی به دست خود شهید خواهی شد و او گفت اگر وعده شهادت را این چنین مطمئن به من می دهید مرا در رسته تخریب چی جای دهید.»

همیشه آرزوی شهادت را یکی از دعاهای بین الصلواتین خود زمزمه می کرد تا این که به مقصود آرمانی خود نیز دست یافت. آن شهید بسیار اهل صله ارحام بود. همیشه به دوستان او می گوید: «آخرین باری که او را دیدم به من گفت مرا از دعای خیرت بی بهره مفرما، دعا کن اگر لیاقت یافتم آن چنان شهید گردم که سراپای وجودم را غربت فراگیرد و کسی نامی و نشانی از من بجوید.» و شاید که رمز این مفقودیت دعای او بوده است که در حق خودش مستجاب شد.

## وصیت نامه

خداوند سبحان را سپاس می گویم که مرا یاری داد تا بتوانم با حرکت قلم خود بر صفحه سفید کاغذ وصیت خود را نگارش نمایم. بدر وفا را با حرف نمی توان به بار نشانید با خون باید آبی داد تا بارور شود. درود به ارواح طیبه شهدا و سلام و درود به امام خمینی این الگوی مقاومت و ایثار و سلام به تمامی مسئولین و دست اندرکار انتظامی مقدس جمهوری اسلامی ایران و به امید پیروزی حق بر باطل.

پروردگرم را سپاس می گویم که توفیق داد تا اسلام واقعی را بشناسم و در خط عاشقان و شاهدان این دین محکم و استوار الهی قرار گیرم. و کمر همت برای نابودی دشمنان خدا که در این اماکن مقدس که هر نقطه اش کربلا و هر لحظه اش عاشورا فاجعه می سازند خود را آماده نبرد سازم. در این جا هر روز حسینان تاریخ علی اکبرها، قاسم ها و عباس ها را می بینم که برای کوبیدن و نابود کردن یزیدیان با قدمهای استوار و اندیشه هایی مصمم راهی جبهه های حق علیه باطل می گردند.

امت عزیز اسلامی هموطنان و برادران بدانید و آگاه باشید که من این راه را آگاهانه و با چشم باز انتخاب کرده ام و شما نیز موظف هستید که ادامه دهنده راه شهیدان باشید و محکم و مقاوم در برابر ضد و هواداران گروهک ها بایستید و پشت جبهه ها را محکم و گرم نگه دارید و بنا به فرموده امام عزیز و شریف ما در گرو همین جنگ است. روحانیت اصیل و مبارز را همیشه پشتیبان باشید که هر چه ما تا کنون به دست آورده ایم در گرو همت و کوشش همین روحانیت است.

پدر و مادر عزیز! اگر در زمان حیاتم نتوانستم برای شما خدمتی انجام دهم امیدوارم با انتخاب شهادت برای خود موجبات سربلندی و سرافرازی شما را در دنیا و آخرت فراهم سازم و از شما سپاسگزارم که مرا به گونه ای پرورش داده ای که بتوان برای اسلام و قرآن مفید باشم. درود بر شما که فرزند خود را ابراهیم وار به فرمان خدا به قربانگاه فرستادید نباید تأسف بخورید که من به مرحله ای از تکامل و انسانیت رسیده ام شما باید هم چون ابراهیم و هاجر و چون زینب و لیلا این مصائب را تحمل کنید و خدا را در هر حال ناظر بر اعمال خود بدانید.

در نماز جمعه و جماعت شرکت فعالیت داشته باشید و در پایان از همه اقوام و خویشان حلالیت می طلبم و از شما عاجزانه تقاضا می کنم که اگر در انجام وظایفم نسبت به شما کوتاهی کرده ام مرا ببخشید. خداوند اسلام و مسلمین را نصرت عطا فرماید.

## مصاحبه

مصاحبه ای کوتاه با برادر شهید :

افتخار حضور در محضر خانواده شهدا<sup>۱</sup> خصوص آنکه در اندیشه شناخت بهتری از شهیدان باشیم افتخاری است که نصیب همه کسی نخواهد شد. اینک برادران بزرگوار بسیجی خسرو خلیفه و یونس عبدالهی این مأموریت را بر عهده گرفته اند. هدف والایی که با روح و جانشان آمیخته شده است. هدفی که دیگر بدان مقصود دست یابند بی گمان شحات نفسی شهدا<sup>۲</sup> آنان را دربر خواهد گرفت. حضور بی دریغ در منزل خانواده ۳۳ شهید بخش بوشکان که نتیجه آن دفتری است که در پیش روی شماست برادران خدا قوت می گویم.

این بار به نیز منزل یکی از برادران شهید لطفی رفته ایم تا در خصوص آن شهید بیشتر بشنویم.

برادر شهید چنین می گوید: «بسم الله الرحمن الرحيم. نام گذاری برادرم توسط پدر بزرگم که گرگعلی نام دارد صورت گرفت. آن شهید درست در روزی متولد شد که آن روز عید سعید قربان بود، پس از گذراندن دوران طفولیت، به سن ۵ سالگی که رسید او را پدرم به مکتب خانه فرستاد. حضور در کلاس قرآن آموزه های بزرگی به او عطا کرد. او در حالیکه سنی نداشت خیلی راحت قرآن را می خواند و به دیگران نیز می آموخت. کمتر فردی را دیده ام که قبل از ورود به دبستان به مکتب خانه برود و درس حروف الفبا را در مکتب خانه بیاموزد. آن شهید روحیه ای اجتماعی داشت. غالب اوقات را با دوستان خود به تفریحات سالم می رفتند. شاید آن مناظر طبیعی که تنها سازنده آن خداست اندیشه های او را بارور کرده و با پی بردن به مبدأ راز خود را به او نزدیک می کرده است. شهید لطفی در همان اوان انقلاب تبلیغات زیادی برای انقلاب می نمود به طوری که که مرکز تبلیغات انقلابی روستا بود گرچه در سنین نوجوانی بود و به سن رشد کامل نیز نرسیده بود.

او شیفته و دل باخته امام (ره) بود و عکس های او همیشه در جیبش پیدا می شد. شهید لطفی پس از مراحل چند به جبهه اعزام شد و در دفعات بعد به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. علاقه مندی او به سپاه باعث شد تا آخرین لحظه از حیات خود همواره مدافع ارزش های اسلامی باشم و افتخار حضور در سپاه اسلام را نعمتی می دانست که تنها خداوند آن را به خالصان خود عطا می کند. همیشه در منزل با صدای کوتاه صحبت می کردند به طوری که بعضی مواقع نیاز بود که حرف های خود را تکرار کند.»

این ها پاسخ سؤالاتی است که از برادر شهید پرسیده شده است تا با روحیات آن شهید و الامقام بیشتر آشنا شویم. سلام و درود خداوند بر شهیدان و خانواده معظم آنان که به حق سربازان راستین این انقلابند.

## خاطرات

شعری از: دایمی شهید، عطاءالله دسترس

به راه دین و میهن جان سپردن عالمی دارد مگر جانباز راه حق زجان خود غمی دارد

شهیدی در میان سنگری چون شمع می میرد

که در راه شهادت گام های محکمی دارد

نمی ترسد ز طوفان می شکافد سینه ظلمت

که می داند اگر شد کشته جای خرمی دارد

«جهانگیر» خدایی آن جوان بیست و یک ساله

که در خیل شهیدان دوستان مرهمی دارد

شهید مکتب اسلام یادش زنده می ماند

مپندار از علمدار حسین(ع) دست کمی دارد

دلی چون شیر می خواهد که جان در دست بگذارد

لقاءالله دیدن راه پر پیچ و خمی دارد

اگر مجروح شد از حسرت آن نوجوان دل ها

شهادت زخم دل ها را گوارا مرهمی دارد

اگر چشم برادر از فراقش سیل می بارد

بود خوشحال زیرا در بهشت او پر چمی دارد

جهانگیری نباشد در کنار همت جهانگیرها

نه جای غم گساری و نه جای قاسمی دارد

دل دریا کجا از تیر و شمشیر می ترسد

به دست و دل فراخی روح همچون حاتمی دارد



۲۰/۲/۶۵ تقدیم به آن شهید والامقام

شهید

او را به شکوه بی حساب آوردند

از پا تا سر به خون خضاب آوردند

تا چهره نورانی او را شویند

از چشمه آفتاب آب آوردند

انتخاب

ای در دل شب ستاره ای نورانی

جانت چو چراغ روشن عرفانی

هرچند از این جهان فانی رفتی

خوش باد ترا این سفر روحانی

سفر تا قله آرزو سفر کرد و گذشت

در پهنه عشق، جان سپر کرد و گذشت

خورشید صفت، بر آمد از مشرق عشق

این شام سیاه را سحر کرد و گذشت



سامانہ جامع سرداران و دوحہ ششمیہ استان بوٹھر